هو العلیم

حقیقت معنای عبودیت

شرح حدیث عنوان بصری ـ عبودیت و بندگی ـ جلسه ۲۸

بیانات
حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحيم
وَ صَلَّى اللهُ عَلى سَيِّدِنا وَ حَبيبِنا، أَبىِالقاسِمِ المُصطَفى مُحمَّد
وَ عَلى آلِهِ الأَطْيَبينَ الأَطْهَرين الهُداةِ المَعصومين
لاسِيَّما بقيَّةِ اللهِ فى الأَرَضين، أَرواحُنا لِتُراب مقدَمِهِ الفداء
وَاللَّعنة عَلى أعدائهم وَ مُخالِفيهم و مُنكِرى حُقوقِهِم وَ فَضائِلِهِم وَ مَناقِبِهِم
إِلَى يوم الدّين

فقال: **يا أبا عَبدالله! لَيسَ العِلمُ بِالتَّعلُّمِ، إِنَّما هُوَ نورٌ يقَعُ فى قَلبِ مَن يريدُ اللهُ تَبارَكَ و تَعالى أنْ يهْديَهُ. فَإِنْ أَرَدتَ العِلمَ فَاطْلُبْ أَوّلًا فى نَفسِكَ حَقيقةَ العُبوديَّةِ**

مطلب تا حدودی راجع به فقره اولی از حدیث شریف عنوان بصری و توصیه امام صادق علیه‌السّلام به عنوان بصری راجع به کیفیت علم و حقیقت علم و اینکه علم عبارت است از انکشافی که به واسطه آن انکشاف، انسان طریق غوایت را از طریق سعادت باز می‌شناسد و در مسیر خود دچار تردید و دچار انحراف نمی‌شود، آن را علم می‌گویند. این عبارت است از نوری که خداوند در قلب مؤمنی که بخواهد او را هدایت کند، قرار می‌دهد و به واسطه این نور دیگر کسی نمی‌تواند او را گول بزند و دیگر آراء مختلف در او تأثیر سوئی نمی‌توانند بوجود بیاورند. تمام دنیا در یک طرف قرار بگیرند، آن سفت و محکم بر عقائد و بر مبانی خودش می‌ایستد و هر چه جمعیت مقابل بیشتر بشود بر مبانی خودش راسختر می‌ماند؛ این علم است و عرض شد که علم به درس خواندن نیست به محفوظات نیست؛ چه‌بسا افرادی که اینها، دارای مراتب عالیه بودند، از درس و تحصیل و به انحرافاتی افتادند و دچار غوایت و ضلالت شدند. چرا؟ چون آن علم و آن نور و آن حقیقت برای اینها ناشناخته بود و بسیاری از آنها گرچه مُغرِض نبودند و گرچه در نیت خود برای اصلاح امور مسلمین و برای اصلاح جامعه و افرادِ در حول و حوش خود قیام کردند، ولی چون از آن علم بی‌بهره بودند، به این مشکل گرفتار شدند و مسائل برای آنها مخفی ماند و نتوانستند آنطور که باید و شاید به آن مطلوب راه پیدا بکنند. اینها بخاطر این است که آن علم وجود ندارد.

این مطلب را شما در بین اصحاب ائمّه علیهم‌السّلام، اصحاب خاص و اصحاب عامّ آنها می‌توانید پیدا کنید. در وقایعی که اصحاب عامّ ائمّه علیهم‌السّلام به دنبال بعضی از جریانات می‌رفتند، ما می‌بینیم که بعضی از اصحاب خاص، آنها آرامند، آنها بر جای خود هستند، آنها کیفیت اتّجاهشان با این جریان و با این مسائل، با دیگران تفاوت می‌کند. این به خاطر این است که خود آنها به واسطه مراتبی که دارند، بر همان اساس دارای

یک بینش خاص هستند و دارای یک اتجاه خاص هستند. راجع به این قضیه تا حدودی مطلب به عرض سروران رسید، دیگر قرار را بر این گذاشتیم که به مطلب ادامه ندهیم و به دنبال فقره بعد برویم. إنشاالله اگر مطالبی باشد در آتیه عرض خواهد شد.

امام صادق علیه‌السّلام به عنوان بصری می‌فرمایند: **فَإِنْ أَرَدتَ العِلمَ فَاطْلُبْ أَوّلًا فی نَفسِكَ حَقیقَةَ العُبودیَّةِ.**

حالا این علمی که ما برای شما بیان کردیم، این علمی که به درس خواندن نیست، این علمی که به محفوظات نیست، این علمی که به جمع‌آوری مطالب نیست، این علم، بسیار افرادی بودند، اینها می‌آمدند پیش بزرگان، پیش مرحوم پدر ما، پیش مرحوم آقای حدّاد و بعد جاهای دیگر هم می‌رفتند و به بعضی از جاهای دیگر هم سَرَک می‌کشیدند. می‌گفتند: بیاییم، ببینیم‌اینجا چه خبر است، جاهای دیگر چه خبر است، از اینجا یک نکته‌ای بیاموزیم، از جای دیگر مطلبی یاد بگیریم. هِی این طرف و آن طرف می‌رفتند تا اینکه هِی مطالب برای خودشان جمع کنند.

یک نامه‌ای مرحوم آقا سید احمد کربلائی برای یکی از دوستانشان دارند که إنشاالله در جلسات آتیه به آن خواهیم پرداخت. از ایشان درخواست می‌کند در طی نامه‌هایی که قبلًا برای مرحوم آقا سید احمد کربلایی می‌نوشت و ایشان جواب می‌دادند، یک دستوراتی را از ایشان تقاضا می‌کند و در این نامه، مرحوم آقا سید احمد کربلایی، یک آدم بسیار صریح و رُک و حُرّ و آزاد و از تمام تعلّقات همه مُبرّی و خیلی خلاصه، در بیان مطالب، هیچ نوع اغماضی نمی‌کرد و کوتاه نمی‌آمد. دوستان نمی‌دانم که تا به حال برخورد کرده‌اند نامه‌های ایشان را با مرحوم آشیخ محمّد حسین اصفهانی کمپانی که مرحوم والد در توحید علمی و عینی آوردند، گر چه این کتاب، کتاب فنّی است و بسیار مشکل است و به قول مرحوم آقا می‌فرمودند: کسی این کتاب را می‌فهمد که یک دور کامل فلسفه و عرفان نظری را درس گرفته باشد و مطالعه کرده باشد. این کتاب توحید علمی و عینی را، حالا در هر صورت شاید بعضی از مطالبش خب قابل ادراک باشد برای بسیاری می‌بینند که در بیان مطالب خلاصه، نسبت به مرحوم آشیخ محمّد حسین، آشیخ محمّد حسین کمپانی خیلی مقامات داشت، مراتب داشت، بسیار شخص صالحی بود، عابدی بود، اهل مراقبه بود، اهل تهجّد بود، دارای مکاشفات عرفانی بود، حالاتی داشت. کسی بود که الآن ما اگر فرض کنید که چراغ به دست بگیریم، مانندِ مانندِ مانند او را هم پیدا نمی‌کنیم، نه اینکه مانندِ مانند او را. بله، یک همچنین شخصی، ولی علی ای حال، وصول به آن عالیترین مراتب توحید، آن یک مطلب دیگریست. اگر ملاحظه کرده باشید، می‌بینید که مرحوم آقا سید احمد، خیلی در صحبتهایش با مرحوم آشیخ محمّد حسین، خیلی رُک و صریح و خیلی بی‌رودربایستی، خلاصه، صحبت می‌کند، تا جایی که وقتی بعد از آن نامه ششم و هفتم که دیگر از دست آشیخ محمّد حسین خسته می‌شود و

می‌بیند هر چه می‌گوید، خلاصه، آشیخ محمّد حسین اصفهانی أعلی اللَه مقامه بر همان مطالب یقینی خود و مطالب عینی پافشاری می‌کند، دیگر تیر خلاص را می‌زند، می‌گوید:

گوشِ خَر بفروش ودیگرْ گوشْ خَر *** کین سخن را در نیابد گوشِ خَر

البتّه مرحوم آشیخ محمّد حسین خیلی رعایت ادب ایشان را می‌کرد و جلالت ایشان را و بزرگی و خلاصه، ایشان مؤدّبانه جواب می‌دهد که خلاصه، هر گردویی گِرد است ولی هر گِردی گردو نیست. این هم اینطور جواب ایشان را می‌دهد که خلاصه درست است حالا شما بزرگوارید و احترام شما لازم است ولی طرف شما هم آدمی نیست که خلاصه با این مطالب از کوره در برود. مرحوم آشیخ محمّد حسین بسیار بزرگوار بود، خیلی مرد بزرگواری بود، خیلی بسیار پُر بود، ولی علی ای حال این مطالب جمع کردنی نیست، این طرف رفتن و آن طرف رفتن و به قول معروف: از هر بوستان گلی چیدن، به این کیفیت نیست.

یک وقتی در خدمت مرحوم آقا بودیم، یک شخص آمده بود و کسی او را آورده بود خیلی وقت است، این قضیه مال خیلی وقت پیش است، سی سال پیش می‌گفت: بله، ایشان آقا! در طلب او مسافرتها کردند، هند رفتند، به امریکا رفتند، به افریقا رفتند، به اینجا رفتند. هِی گفت: آقا! ایشان در طلب او به اینجاها رفتند، به آنجا رفتند. بعد آقا یک خنده‌ای کردند، گفتند: مگر خدا در خانه خودشان نبود که مجبور شدند به هند و امریکا و افریقا بروند. مگر در خانه خودشان نبود. این است قضیه، اینها قضیه را گم کردند، اینها از وجود خود غافل شدند.

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد *** آنچه خود داشت زبیگانه تمنّامی‌کرد

در آن نامه‌ای که مرحوم آقا سید احمد برای این مریدش به اصطلاح، می‌نویسند و دستورات سلوکی می‌دهند، ایشان راجع به یک قضیه دیگری سؤال می‌کنند که اگر شما راجع به مراقبه، این قسمت، یک مطلبی را بفرمایید، دیگر مطلب تمام می‌شود و دیگر همه مطالب را فرمودید، به عبارت دیگر کلکسیون دیگر تکمیل می‌شود و مسأله درست می‌شود. آقا سید احمد هم یک آدم حرّ و عرض کردم در جواب دادن خیلی صریح الهجه بود. خلاصه، جواب ایشان را می‌دهد که خلاصه، این حرفها با نامه‌نگاری درست نمی‌شود، بله. جنابعالی بر هوش شما باید آفرین بگویم که بنده را حالا ما نمی‌توانیم یک همچنین تعبیری بکنیم بنده را خیلی خر پنداشتید و تصوّر کردید که ما به حرفهای شما گول می‌خوریم و خلاصه عبارتی حالا می‌آیم عرض می‌کنم که خلاصه ما را خوب ما را شناختی، که خلاصه به هر جوری بچرخیم و هر کی می‌آید ما را رنگ کند و این بگوید: آقا! آن دستور را بده، نه آقاجان! این حرفها نیست، خبری نیست. آنچه را که به شما گفتیم، عمل کردی، کردی، اگر عمل نکردی، ده برابر این مقدار هم اضافه بشود، به جایی ره نخواهی برد.

این مسأله مورد نظر امام صادق علیه‌السّلام است، این قضیه است. از این طرف رفتن، به آن طرف رفتن،

اینجا را سرک کشیدن، آنجا را سرک کشیدن، درد انسان را دوا نمی‌کند و انسان را به جایی نمی‌رساند. قبلًا خدمت برادران عرض کردم که مرحوم قاضی فرمود به آنها: آیا شما به آن مقدار که تا به حال می‌دانید عمل کردید که از من توقّع مجهولاتتان را داشته باشید. این بسیار نکته، نکته مهمّی است. اگر ما به همین نکته بخواهیم برسیم، متوجّه می‌شویم که خیلی از قافله عقبیم، خیلی مسأله تفاوت دارد با آنچه که ما در ذهن می‌پرورانیم.

إِنَّما هُوَ نورٌ يقَعُ فی قَلبِ مَن يريدُ اللهَ تَبارَكَ و تَعالی أنْ يهْدِيَهُ فَإنْ أرَدتَ العِلمَ فَاطْلُبْ أوّلًا.

امام علیه‌السّلام در فقره اوّل، اول علم را برای او بیان کرد که اصلًا علم چیست. تا به حال تو در پندار بودی، تا به حال تو در تخیلات بودی، علم را جمع‌آوری مطالب می‌دانستی، علم را عبارت از نوار ضبط می‌دانستی. این نوار ضبط، الآن این چند تا ضبط، هفت، هشت تا دارد اینجا ضبط می‌کند. این مطالبی که من می‌گویم در این نوارها ضبط می‌شود، آیا بر شرافت ضبط و بر ارزش این دستگاه بعد از صحبت من، چیزی اضافه می‌شود؟ نه! دستگاهیست، نواری می‌چرخد و با آن امواج الکترونیکی آن صوت تبدیل به انرژی الکترونیکی می‌شود و در اینجا ثبت می‌شود. این ارزشی را اضافه نمی‌کند. سینه انسان مثل نوار نیست که هِی انسان از توی این کتاب بردارد در درون خود، هِی بردارد حفظ کند. حالا حفظ کرد که چی؟ که چی یعنی؟ هِی انسان بردارد این کتاب را بخواند، هِی آن کتاب را بخواند. یک وقتی کتاب را می‌خواند برای اینکه مطلبی از او بدست بیاورد و به او عمل کند و راه ببرد، این خوب است. اما نه، فرض بکنید که هِی این کتاب را بخواند، آن کتاب را بخواند تا اینکه ظرفیت او بالا برود، حالا در فقرات آینده عرض می‌کنیم که امام علیه‌السّلام چگونه مطلب را به او، به این شخص، به عنوان بصری می‌فرمایند. مرحوم آقا می‌فرمودند: بعضی از افراد به جلسات ما می‌آیند تا فقط صرفاً از ما مطلب یاد بگیرند، همین! و بعد بروند و از ناحیه خود این مطلب را منتشر کنند و به خود منصوب کنند. اینان دزدان طریقند که برای اینکه ببینند در این طرف و آن طرف قضیه چه خبر است، می‌آیند و مطالب را یاد می‌گیرند و بعد می‌روند و به خودشان منصوب می‌کنند. این شخص ابا ندارد از اینکه مطلب به او منصوب باشد یا به غیر از او، نه ابا نیست، صحبت راجع به این مسکین است که چطور او حالا که یک همچنین موقعیت استثنایی پیش آمده، حالا که یک همچنین وضعیت استثنایی پیش آمده و یک همچنین بزرگی‌مفت و رایگان در خدمت او قرار گرفته، به جای اینکه بیاید خودش را درست کند، مطلب یاد می‌گیرد که برود به دیگران منتقل بکند و جایی باز کند. این خیلی خسران است، بعد هم مشخّص می‌شود که قضیه به کجا می‌رسد. علی ای حال افرادی که آنجا بودند می‌آمدند نزد مرحوم آقای حدّاد، مرحوم آقای حدّاد می‌فرمودند: با آمد و شد و آمد و رفتن، مطلب درست نمی‌شود آقا!.

یک روز یکی از بزرگان نجف آمده بود پیش ایشان و راجع به یک مطلبی از ایشان یک سؤالی کرد و

ایشان جوابش را دادند و آن شخص هم خوشحال شد و رفت و مشخّص بود که با کسی بحثی داشته، صحبتی داشته، جلسه‌ای داشته و در این قضیه گیر کرده بود و آمده بود از ایشان استفاده را بکند و برود، و خلاصه مشکلش حل بشود. وقتی که رفت آقای حدّاد فرمودند که: آقا! اینها خیال می‌کنند که ما بی‌کاریم، همین جا گرفتیم نشستیم و در منزل هم حالا که باز است، هِی می‌آیند و وقت ما را می‌گیرند. آقا! رو کرد به من، گفتند آقا جان! ما در این دنیا خیلی کار داریم، خیلی ما الآن مسأله داریم، این طور نیست وضع ما که بیاید به این حرفها، این برود، آن بیاید، این برود، آن بیاید، به این چیزها بخواهد .... حالا کی آمده بود منزل ایشان؟ اگر من بگویم، همه آقایان می‌شناسند. یعنی یک فردیست که به رحمت خدا رفته، ولی همه می‌شناسید از کوچک و بزرگ. اینها فرصت ندارند اصلًا برای اینکه کسی بیاید و کسی برود، فرصت ندارند برای اینکه وقتشان را به این مسائل بگذرانند. بلی، اگر شخصی بیاید و بخواهد راهی پیدا بکند، با تمام وجود اینها استقبال می‌کنند، آن به جای خود؛ ولی اینکه مجلسی داشته باشند و بیایند و بروند و خلاصه، بگویند: ما به خدمت فلانی رسیدیم یا اینها بگویند: فلانی می‌آیند پیش ما، این حرفها در آن مکتب راهی ندارد.

امام صادق علیه‌السّلام بعد از اینکه علم را برای عنوان شرح دادند، شروع کردند حالا به کیفیتش، حالا این چطوری، این علم به دست می‌آید؟ این مهم است. از اینجا دیگر امام صادق وارد اصل قضیه شدند. فرمودند که: نجات و رستگاری به این طرف و آن طرف رفتن نیست؛ به جمع کردن مطلب نیست؛ به سراغ این رفتن و سراغ آن رفتن نیست؛ به حفظ کردن و مانند نوار مطالب را در دل قرار دادن نیست؛ نیست اینطور. ائمّه اربعه که در زمان امام صادق علیه‌السّلام بودند، آنها هم عالم بودند، ابوحنیفه عالم بود، مالک حنبل عالم بود، شافعی عالم بود، علمایی در آن موقع بودند، ولی اینها نور نداشتند، اینها نور ولایت نداشتند، نور ولایت نوریست که ضلالت و هدایت را مشخّص می‌کند، روشن می‌کند. وقتی که شما مکّه مشرّف بشوید، متوجّه می‌شوید که تمام این افرادی که از اهل تسنّن، اینها می‌آیند و به دور کعبه می‌گردند و نماز می‌خوانند، وضعشان و حالشان با آن افراد شیعه که اینها تابع ولایت هستند، تفاوت دارد. مشخّص است. همان طواف را او هم می‌کند، همان نماز را او هم می‌خواند، همان سعی را او هم می‌کند، ولی خشک است، صورت است، جان ندارد، روح ندارد، روح ندارد.

یک روز در خدمت مرحوم آقا یکی از ارحام بود، بسیار هم نزدیک بود، از مکّه مراجعت کرده بود ما به اتّفاق ایشان رفتیم برای دیدن او. بعد آن شخص گفت که: آقا من در این سفر که برگشتم، اذان مدینه را با خودم آوردم، بیائید گوش بدهید آقا! خیلی قشنگ است یا مکّه بود ظاهراً مدینه بود خیلی این قشنگ است. مرحوم آقا هیچ حرف نزدند، آن هم سکوت ایشان را لابد دالّ بر رضا گرفت و رفت یک ضبطی را آورد و اذان مدینه را گذاشت. وقتی تمام شد، آقا فرمودند: آقا! این روح ندارد، کجایش این قشنگ است؟ کجایش؟ اینکه اصلًا

روح نداشت. بعد گفتند: شما همین اذانهایی که در همین جا می‌گویند، نشنیده‌اید؟ گفت: بله‌شنیدیم. گفتند که: مقایسه کنید بین این دو، ببینید این را شیعه گفته، روح دارد، آن سنّی می‌گوید، اما روح ندارد، نور ندارد، فقط انگار یک نواریست که از دهان یک شخص بیرون می‌آید، نوار است، صداست و این را کی می‌فهمد؟ حالا بعضی‌ها می‌فهمند آنها هم به جای خود. افراد عادی می‌گویند: آقا! این قشنگتر از این است، این زیباتر از این است، این جالبتر از این است. این بخاطر آن سرّ مسأله و حقیقت قضیه است که آن حقیقت قضیه عبارت است از آن جان گوینده که چگونه با روح و با نور مسأله ولایت روشن می‌شود لذا ما همانطوری که عرض کردم می‌بینیم بسیاری از بزگان و علما و دانشمندان چون دست آنها از ادراک مسائل غیبی کوتاه است و در مسائل و در جریانات برای تشخیص طریق، حتماً باید اطّلاع بر آن مواضع، انسان داشته باشد و الّا دچار خطا می‌شود، حالا می‌بینیم اینها اشتباه می‌کنند. هم خود اشتباه می‌کنند و هم چه بسا ممکن است یک جامعه‌ای را به راه ناصواب ببرند. اینجا مسأله خیلی مهم است و مسئولیت خیلی می‌رود بالا.

حالا امام صادق علیه‌السّلام می‌خواهند بفرمایند: حالا چکار بکنید؟ حالا که متوجّه شدید علم چیست و راه ضلالت و هدایت چیست، چگونه به دست بیاوریم؟ چه کنیم که این نور به دست بیاید؟ چه کنیم که این علم بدست بیاید؟ در دکّان هر عطّاری که نیست. سبزی نیستش که شما بروید از هر جا بگویید که: آقا! یک کیلو بده. قضیه اینطور نیست، حضرت در اینجا فرمول کار را بدست می‌دهند و راه رسیدن به این علم را حضرت در اینجا برای ما بیان می‌کنند. اوّلین مرتبه این است که: **فَاطْلُبْ أَوّلًا فی نَفسِكَ حَقیقَةَ العُبودیَّةِ.** «اگر می‌خواهی به این علم برسی، در نفست اولًا باید به مسأله عبودیت و به حقیقت عبودیت باید برسی، تا نرسی فایده ندارد.» حالا هر جا می‌خواهی بروی، برو. امام صادق می‌گوید، من عرض نمی‌کنم. امام صادق می‌فرماید: برای رسیدن به این علم، برای رسیدن به این‌نوار، برای رسیدن به این محفوظات، نه، هر جا می‌خواهی بروی اشکال ندارد، هیچ اشکال ندارد. الآن یک کتابخانه بسیار بزرگ را توی یک دانه نوار جا می‌دهند، یک نوار اینقدری. یک کتابخانه‌ای که چهار هزار کتاب دارد، جا می‌دهند دیگر، توی یک نوار اینقدری جا می‌دهند. هر جا می‌خواهی بروی، برای محفوظات اشکال ندارد. کم و زیاد دارد، ماهر و ماهرتر داریم، خبیر و اخبَر داریم. ولی این علم هر جایی پیدا نمی‌شود. این علم، علمی است که پیش ابوحنیفه و شافعی پیدا نمی‌شود. این علم، علمی است که پیش هر شخصِ متلبّس به این لباس پیدا نمی‌شود. این علم، علمی است که پیش هر مدّعی ادّعای هدایت پیدا نمی‌شود. این علم .... چون مشخّص است دیگر. علم یعنی نور، علم یعنی روشنایی، علم یعنی هدایت. نوار وقتی صدای مرا ضبط می‌کند، نورش بیشتر نمی‌شود، رنگش همان است. رنگ نوار همان است؛ فرض کنید قهوه‌ای است، قرمز است، زرد است هر چی، رنگش همان است. روشن نمی‌شود، نور نمی‌دهد، هیچ اضافه .... این هم همین طور است. وقتی انسان یک

محفوظاتی پیدا بکند، دلش نور نمی‌دهد، روشنایی پیدا نمی‌کند. باید در وهله اوّل حقیقت عبودیت را در نفس خودت متحقّق کنی.

حقیقت عبودیت چیست؟ حقیقت عبودیت عبارت از این است که انسان در وجود خود و در کارهای خود و در گفتار خود، خود را صاحب اختیار و مستقل در تأثیر و در تصمیم و در انجام کار نبیند. این معنای حقیقت عبودیت است. عبد در وجود خود از نظر شرعی و از نظر عقلی و از نظر عرفی، خود را در اختیار مالک و مولای خودش می‌بیند. بی‌اجازه مولا مغازه را نمی‌تواند ترک کند. بی‌اجازه مولا نمی‌تواند خودش به سر کاری برود. بدون اجازه مولا صحبتی نباید بکند. بی‌اجازه مولا معامله‌ای نباید انجام بدهد. دائماً خود را درگیر یک ارتباط و درگیر یک عُلقه قاهر بر خودش احساس می‌کند: اگر این کار را انجام بدهم مورد بازخواست قرار می‌گیرم؛ اگر این کار را بکنم مولا مرا تنبیه می‌کند؛ اگر این حرف را بزنم، اگر این عمل را انجام بدهم، اگر این معامله را انجام بدهم، اگر اینجا بروم، اگر، اگر، اگر ...، این اگرها دائماً او را در یک وضعیتی قرار می‌دهد که حتّی‌الامکان، به فعل خودش و به گفتار خودش و به کار خودش اطمینان پیدا کند که مخالف با نظر مولا انجام نداده؛ این می‌شود عبد. امام علیه‌السّلام می‌خواهند بفرماید: راه برای رسیدن به این علم این است که در مرتبه اوّل تو عبد باشی. چرا؟ چرا عبد باشی؟ اگر نظر شریف آقایان باشد در بعضی از جلسات گذشته عرض کردم نور عبارت است از حق. (ذلِكَ بِأَنَّ اللهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّ ما يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْباطِلُ)[1] «خداوند حقّ است و هر چه که غیر از اوست باطل است» و در آیه دیگر هم می‌فرماید: (اللهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) «خدا نور و حقیقت پیدایش تکوین عالم ملک و ملکوت است، عالم غیب و شهادت است، عالم باطن و ظاهر است.» در جای دیگر می‌فرماید: (هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْباطِنُ). پس بنابراین نور عبارت است از حقّ است و حقّ آن چیزی است که مایز بین باطل و بین حقّ است. پس بنابراین بین نور و بین کثرت، بین حقّ و بین باطل، بین پروردگار و بین استقلالیت انسان، همیشه نزاع و همیشه تخاصم و همیشه جنگ برقرار است. همیشه همین طور است. خدا می‌گوید: یا من باید این وسط باشم یا شما باید باشید؛ یک کدام از ما دو تا. اگر من حقّم و حرف من حقّ است و کلام من حقّ است پس شما دیگر صحبت‌نکنید. اگر شما حقّید ما می‌رویم کنار و بعد فردا معلوم می‌شود، فردا معلوم می‌شود کی حق است. فعلًا ما می‌رویم کنار. هر کاری می‌خواهید بکنید، بکنید.

یک روایت داریم وقتی که یک شخصی نماز می‌خواند، توی نماز خودش تخیلات دیگری را هم می‌کند؛ می‌رود آقا! دور دنیا می‌چرخد، چکها و سفته‌ها و ...، همه را جمع می‌کند و به بانک می‌دهد، می‌گیرد، امضاء می‌کند، همه تا (وَ لَا الضَّالِّينَ)، تمام می‌شود. خدا می‌گوید: بسیار خوب، چرخ خوبی زدی، بالاخره، همه جا

[1] سوره الحج (۲۲)، صدر آیه ٦٢

را گشتی، فقط سراغ ما نیامدی؟ عیب ندارد. یک درصد از این نمازت را برای ما گذاشتی، فقط این الفاظ را خواندی. ممنونت هستیم. نَوَد و نه درصد، دیگران را در این نماز شریک کردی. من شریک خوبی هستم، شریک باید خوب باشد آقا! می‌دانید؟ شریک باید سهل بگیرد، نسبتِ در دعوا من شریک خوبی هستم، سهم خودم را هم به بقیه آن شرکاء بخشیدم. ای ملائکه من! بروید این نماز را بزنید توی سر این عبد من و بگویید که همه‌اش مال خودت. اگر هم میخواهیم شریک باشیم، مثل خدا شریک باشیم. سهل بگیریم آقا! خیلی مشکل نگیریم برای خودمان. (وَ مَكَرُوا وَ مَكَرَ اللهُ)[1] است دیگر. خدا می‌گوید: من شریک خوبی هستم، قسمت خودم را هم دادم به بقیه شرکاء. خب عیب ندارد شما این دو روز دنیا را بتازان، برو! ما هم کاری به کارت نداریم، بالأخره این میدان تمام می‌شود، این اسب راهوار هم از دویدن می‌ایستد، آنوقت بعد فردا معلوم می‌شود، می‌آییم پیش هم، (يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ الْجَمْعِ ذلِكَ يَوْمُ التَّغابُنِ)[2] آنوقتی که فردا دیدیم، وقتی فردا دیدیم که چه مسائلی از ما از بین رفته و ما در دنیا گول چه چیزهایی را خوردیم و چه نعماتی را از دست دادیم، آنوقت، آن موقع است که خدا به ما می‌خندد. می‌گوید: توی این دنیا ما کاری نکردیم، به شما مهلت دادیم، صبر کردیم، صبرمان هم خیلی زیاد است، صبر کردیم. چقدر افراد بودند که آمدند، جولان دادند، آمدند بالا، پایین: ما اینیم، ما آنیم، ما این چه می‌کنیم، ما فلان می‌کنیم، اینجا باید اینطور بشود، آنجا باید آنطور بشود و جالب اینجاست، که قضیه اینجاست، وقتی خدا بخواهد سر یکی را کلاه بگذارد، یک کاری می‌کند که او را از توجّه به مسائل خودش باز می‌دارد. اینجا را دیگر نمی‌شود کاری کرد.

یک مسائلی را بوجود می‌آورد که این شخص نسبت به قضایای خود فراموشی برایش پیدا می‌شود. می‌دانید قضیه مثل چی می‌ماند؟ قضیه دُرست مثل یک دردی می‌ماند که اگر این درد پیدا بشود، انسان فوراً متوجّه می‌شود و اگر زیاد بشود، مراجعه به طبیب می‌کند. امّا همین که یک خورده درد زیاد می‌شود، یکی می‌آید یک خورده، یک آمپول کِرِخت به آدم می‌زند، فوراً درد می‌رود. یک چند ساعتی، آدم سرش گرم می‌شود و اینها. دوباره تا کم‌کم که می‌خواهد پیدا بشود، یک دردی می‌آید یک خورده متوجّه می‌شود: این که دوباره درد گرفت؛ دوباره یک آمپول دیگر می‌زنند. آقا! همین طور یک آمپول، یک آمپول، یک دفعه می‌بینی آقا آن عضو فاسد شد، آن استخوان .... این (وَ مَكَرُوا وَ مَكَرَ اللهُ) این آیه را آقا! فراموش نکنیم هیچ وقت، این از آن آیه‌ها است. (وَ اللهُ خَيْرُ الْماكِرِينَ)[3] می‌دانید یعنی چی؟ یعنی همین. یعنی خدا هی کِرِخت می‌زند به آدم. تا می‌خواهد آدم یک خرده دردش بیاید، یک پولی برای آدم می‌فرستد؛ تا می‌خواهد یک خورده دردش بیاید،

---

[1] سوره آل عمران (۳)، صدر آیه ٥٤

[2] سوره التغابن (٦٤)، صدر آیه ۹

[3] سوره آل عمران (۳)، ذیل آیه ٥٤

یک نعمتی برای آدم می‌آورد؛ تا بخواهد یک خورده دردش بیاید یک جریانی ...؛ هِی می‌آورد، می‌آورد، هِی می‌آورد، یک مرتبه عزرائیل می‌گوید: حالا بفرمایید، تشریفتان را بیاورد. یک وقتی ما گول نخوریم. به بعضی از جریانات و مسائل گول نخوریم. اینها همه آمپولهای کِرخت خداست. اینها همه جریاناتی است که خدا می‌خواهد چکار بکند؟ (خَیْرُ الْماکِرِینَ) یعنی همین. همچین مبتلا می‌کند ما را که اصلًا نه درد را دیگر یادمان می‌آید و نه دوایش را، مشغول به خودمان می‌شویم. خدا می‌گوید: یا جای من است یا جای تو. اگر می‌خواهی من باشم، تو خودت را باید در این میان مطرح نکنی. اگر می‌خواهی نور من باشد، نباید وجودی از تو باقی باشد؛ استقلالی از تو باقی باشد، رأیی از تو در قبال رأی من باقی باشد. ما دو تا با هم جمع نمی‌شویم. خدا می‌گوید، می‌گوید: ما دو تا با هم جمع نمی‌شویم. چرا؟ چون در عالم وجود فقط حقیقت واحد اوست. بله، خدا اینقدر انصاف دارد، اگر در عالم وجود دو حقیقت بود، خدا می‌گفت: می‌آمدیم نصف می‌کردیم مسأله را، ما آن نصفمان را هم تازه می‌بخشیدیم. اگر دو تا خدا بود، سه تا خدا بود، ده تا خدا بود، مشکل نبود، ولی چون در عالم وجود حقیقت واحد اوست پس غیر او در عالم وجود نمی‌گنجد. اگر ما بیاییم در قبال او غیر بشویم، این غیر با او جمع نمی‌شود. لذا در هر جا که اوست، همراه او باید عبودیت باشد. عبودیت یعنی همین. عبودیت یعنی همه مطالب را به او سپردن؛ همه مطالب. همه قضایا را به او سپردن. خدایا ما هیچی نمی‌فهمیم، هیچی ادراک نمی‌کنیم، هیچ شعوری نداریم، هیچ وجودی نداریم، هیچِ هیچِ هیچِ هیچ و محض و محوضت در فقر و در فاقه و در بیچارگی و بدبختی هستیم؛ اینیم. وقتی خدا می‌بیند ما این هستیم و در خودمان هیچی نداریم و هیچ استقلال، نمی‌گوییم خدایا اینجا من بهتر از تو می‌فهمم، اینجا من اینطور تشخیص می‌دهم، اینجا من اینطور عمل می‌کنم، خُب چی؟ او می‌آید جلو دیگر. چون قرار بر این است که یا او باشد یا ما. قضیه، قضیه مانعةالخُلوّ است. هم مانعةالخلو است هم مانعةالجمع است. در این قضیه به عنوان قضیه منفصله حقیقیه است. آیا عدد، ممکن است یک عددی هم زوج باشد هم فرد باشد؟ نمی‌شود، عدد یا زوج است یا فرد است دیگر. صفر که عدد نیست. یا زوج است .... یک، فرد است؛ دو، زوج است؛ سه، فرد است؛ چهار، زوج است وهَلُمّ جَرّا. حالا شما در یک جا، یک عددی پیدا کنید هم زوج باشد هم فرد، این هم محال است. یک عددی پیدا کنید نه زوج باشد نه فرد، این هم محال است. قضیه ما و قضیه خدا هم این است؛ در هر جا یا او باید باشد یا ما؛ اگر ما نباشیم، او هست، اگر ما باشیم، او نیست و به هر مقدار که ما باشیم، او نیست و به هر مقدار که او هست، ما نیستیم. این می‌شود معنای عبودیت.

پس اوّلین مطلبی را که امام صادق علیه‌السّلام به عنوان می‌فرماید، می‌گویند: آقا! مگر شما دنبال هدایت نمی‌روی؟ مگر دنبال نور نمی‌روی؟ این نور، با وجود تو و با استقلال تو و با استکبار تو و در تقابل تو، تنافی دارد، برو اوّل عبد باش. این مقدار که از دستت برمی‌آید. خدایا ما راه به جایی نداریم؛ خدا می‌گوید: نداشته

باشی، نداشته باش، من کارت ندارم، از تو هم بازخواست نمی‌کنم و من به اندازه قدرت و تکلیف و سعه با بندگانم من با آنها عمل می‌کنم. می‌دانم راه به جایی نداری و درست هم هست، ولی می‌توانی خودت را حدّاقل عبد کنی، این مقدار می‌توانی یا نه؟ یا این را هم می‌گویی نمی‌توانم؟ این مقدار را که می‌توانی، می‌توانی دروغ نگویی، می‌توانی تهمت نزنی، می‌توانی غیبت مردم را نکنی، می‌توانی کلام لغو نگویی، می‌توانی وقتی که بین من و بین غیر من تعارض می‌افتد، من را ترجیح بدهی. اینها را می‌توانی یا نمی‌توانی؟ می‌توانی عبد باشی. آن مسأله عبودیت که آن بر مقام رسالت برتری دارد این عبودیتی نیست که امام صادق ابتدای قضیه می‌خواهد بفرماید، آن آخر کار است. أ شهَدُ أنَّ مُحَمَّدًا عَبدُهُ و رَسولُه. **قبل از قضیه رسالت، قضیه عبودیت است. رسالت بدون عبودیت پشیزی نمی‌ارزد. در آن رساله منسوب به فضیل بن عیاض، امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید:** العُبودیَّة جَوهَرَةٌ کُنهُه الرُّبوبیَّة[1] «**عبودیت یک جوهریست و یک گوهریست نایاب که اگر آن عبودیت را ما بشکافیم و این صدف را باز کنیم، در داخل و در باطن او ربوبیت می‌بینیم.**» **چرا؟ چون عبودیت یعنی فقر محض. عبد یعنی هیچ. عبد یعنی احتیاج مطلق. عبد یعنی شخصی که هیچ اراده و اختیاری از خود ندارد و تمام شراشر وجودی خود و شوائب وجودی خود مُندَکّ در ظهور حق و مندکّ در ذات حضرت حق است، این را می‌گویند عبد. وقتی که عبد به این مرتبه رسید یعنی خدا جایگزین او شده است، خدا جایگزین فعل او شده است، خدا جایگزین کلام او شده، خدا جایگزین رفتار او شده.**

عَبدی أطِعنی حتَّی أجعَلَكَ مِثلی[2]. **یا در آن روایت دیگر، حدیث قدسی می‌فرماید:** لایزال عَبدی یَتَقَرَّبُ إلَیَّ بالنّوافِلِ حتَّی أکونُ سَمعَهُ الَّذی یسمَعُ به و لسانَهُ الَّذی ینطِقُ به و بَصَرَهُ الَّذی یبصِرُ به[3] «**من چشم او می‌شوم، من زبان او می‌شوم، من گوش او می‌شوم، و من وجود او می‌شوم.**» **آن عبودیت، آن عبودیت آخر کار است، نه اوّل کار. اوّل کار که یک همچنین عبودیتی از ما نمی‌خواهند، امکانش نیست.**

امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید که: باید اوّل عبد باشی، باید اوّل به دنبال تزکیه بود، بدون تزکیه آن نور برای انسان حاصل نخواهد شد، فایده‌ای ندارد. انسان معاصی را مرتکب بشود و بعد توقّع داشته باشد خدا این علم را به او بدهد. این توقّع، توقّع محال است. انسان به دنبال دنیا و زخارف دنیا باشد و توقّع داشته باشد که قلبش روشن باشد. محال است، اصلًا فکرش را هم نکنیم چون فکر کردنش هم یک چیز زائدی است. همان

---

[1] مصباح الشریعه، ص ۷

[2] بحارالانوار، ج ۱۰۲، ص ۱٦٦

[3] -« لا یَزالُ العَبدُ یَتَقَرَّبُ إلَیَّ بالنَّوافِلِ حتَّی احِبُّهُ فَإذا أحبَبْتُهُ کُنتُ سَمعَهُ الَّذی یَسمَعُ به وَ بَصَرَهُ الَّذی یَبصُرُ به و لِسانَه الَّذی یَنطِقُ بِه » جامع‌السّعادات، محمد مهدی نراقی، ج ۳، ص ۱٤٥

دربست محال است یعنی نیاز به تفکّر و اینها ندارد. انسان به دنبال مال و شهرت و جمع‌اندوزی مال و امثال ذلک برای دنیا باشد و بعد توقّع داشته باشد دلش روشن باشد و بتواند حقایق را ادراک بکند؛ امکان ندارد. این نمی‌شود.

منزل دل نیست جای صحبت اغیار *** دیو چو بیرون رود فرشته درآید

در یک دل، دیو و ملک نمی‌گنجد. در یک جا، دو حقیقت متضاد نمی‌تواند قرار بگیرد. ظلمت و نور نمی‌تواند در یک جا باشد. امکان ندارد.

مرحوم آقا می‌فرمودند: یک روز یکی از بزرگان از اهالی مازندران بود به یکی از دوستانش که قصد تشرّف زیارت حضرت علی ابن موسی‌الرّضا علیهماالسّلام را داشت، توصیه می‌کند و وقتی که می‌خواهد حرکت کند بیاید برای زیارت آن حضرت، به او می‌گوید که: سلام من را به امام رضا علیه‌السّلام برسان و بگو فلان شخص یک حاجتی دارد، آن حاجتش جوابش چیست؟ همین، به طور سربسته. ایشان می‌فرمودند: او حرکت می‌کند و می‌آید برای زیارت علی‌بن موسی‌الرّضا و چند روز هم در آنجا می‌ماند، اتفاقاً فراموش می‌کند که پیغام این شخص بزرگ را به حضرت برساند، تا روز آخر که برای توديع و وداع به حرم مطهّر مشرّف می‌شود، یک مرتبه حالتش تغییر پیدا می‌کند و می‌بیند فرّاشها آمدند و افراد را از حرم به بیرون هدایت کردند و در دایره خود ضریح و در آن زیر قبّه، دیگر کسی باقی نماند و این همین‌طور ایستاده. وقتی که همه رفتند یک مرتبه ضریح درش باز شد و امام رضا علیه‌السّلام آمدند بیرون از آنجا. رو کردند به این شخص و فرمودند: فلانی! برو به آن رفیقت و به آن شخص عالم بگو:

آینه شو و جمال پری طلعتان طلب *** جاروب زن خانه وپس میهمان طلب

این مطلب را حضرت می‌فرمایند و بعد داخل در آن ضریح می‌شوند و بعد این شخص یکمرتبه به خود می‌آید، می‌بیند: نه، همه مردم سر جایشان هستند و دارند زیارت می‌کنند و کیفیتی است حالت مکاشفه‌ای برایش پیدا شده بود . می‌آید در آن شهر و وقتی که آن عالم را زیارت می‌کند، قضیه را شرح می‌دهد و مشخّص می‌شود که آن چه پیغامی برای آن حضرت داشته و حضرت جوابشان به چه نحو بود. حضرت به آن شخص می‌خواستند بفرمایند که: با وجود این زنگاری که در قلب داری و با وجود این تعلّقاتی که در دنیا داری، خیال وصال ما را در سر نپروران و امنیه دیدار محبوب را در دل خود قرار مده چون در جایی او قدم می‌گذارد که آنجا پاک باشد، صاف باشد، از آلایش به دور باشد و با این وضعی که الآن تو داری، این وضع، امکان ندارد، باید به دنبال تزکیه رفت. فلهذا جمیع بزرگان، از سابق، اوّلین مطلبی را که می‌فرمودند، اوّلین مسأله، مسأله تزکیه بود که سه مرحله برای سالک در نظر می‌گرفتند؛ مرحله اوّل تخلیه، مرحله دوّم تَجلیه و بعد مرحله سوّم تَحلیه. تخلیه یعنی تمام آن زنگارها و آن کدورتها و آن ظلمتها و آن مسائلی که قلب را گرفته و بین انسان و

بین نور و انبساط فاصله انداخته است، یکی یکی انسان باید آنها را از دل بزداید و دل را از زنگار آنها تخلیه کند. دوّم: مرحله تجلیه است که جلوات حق بر این ذات و بر این قلب می‌خورد و بعد به مرحله تحلیه می‌رسد که اینها برای انسان مَلَکه می‌شود. این مسأله، مسأله اوّل است. تا کدورت نفسانی در دل وجود دارد، آن علم و آن حقیقت نوریه برای انسان انکشاف پیدا نمی‌کند.

پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم می‌فرمایند: مَن اقتَرَفَ ذَنباً فارَقَه عَقلٌ لَم یعُد أبدًا[1] «**کسی که گناهی را مرتکب بشود یک عقلی از او مفارقت می‌کند که دیگر به هیچ وجه برنمی‌گردد.**» **یعنی این گناه موجب می‌شود حصّه‌ای از حِصَص وجودی انسان ساقط بشود و از بین برود که دیگر آن حصّه برنمی‌گردد، در آنِ بعد، در روز بعد، توبه کند به جای خود، ولی این حصّه‌ای که الآن از بین رفته، آن حصّه دیگر برنمی‌گردد، روز بعد مال خودش است، مال همان روز خودش است، حصّه خودش است. چون این وجودی که پروردگار به انسان ارزانی داشته است، این وجود در قبال یک سری مسائلی است و یک سری نتائجی است که آن نتائج بر این وجود پخش و تقسیم شده به هر مقدار که از این سرمایه انسان بهره بگیرد، به آن حصّه می‌رسد، اگر نتوانست بهره بگیرد، از آن حصّه دیگر نصیب ندارد و این گناه موجب از بین رفتن و سلب آن حصّه خواهد شد. لَم یعُد ابَدًا دیگر برنمی‌گردد. گناه کدورت است و کدورت با نور، با هم جمع نمی‌شوند. از اوّل، تمام توصیه بزرگان برای سالک، دقّت در مراقبه و دقّت در حرص بر عمْر و احتیاط بر عمر و افعال و کرداری است که از انسان در این عمر سر می‌زند. از اوّل همین‌طور است. در توصیه‌هایی که ما از مرحوم آخوند ملّاحسین قلی همدانی رضوان اللَه علیه می‌خوانیم و می‌دانیم، بر این مسأله تأکید شده. حتّی گاهی از اوقات یک غفلت موجب می‌شود که یک نعمت از انسان فوت بشود. یک غفلت.**

یک روز مرحوم قاضی نشسته بودند با شاگردانشان، صحبت راجع به این بود که سالک باید خود را از تشتّت و پراکندگی، باید حفظ کند و به خود باید مشغول باشد و هِی دل را به این طرف و به آن طرف، اینجا چه شد، آن جا چه شد، اینجا چه قضیه اتّفاق افتاد، نباید بدهد، مسائل و قضایا اتّفاق می‌افتد، دست ما هم نیست، اینجا دعوا شد، آنجا بزن، بزن شد، در آن خیابان تصادف شد، توی آن شهر باران بارید، در آن شهر فرض کنید که برف آمد، به ما چه مربوطه که برف و باران، اینجا و آنجا آمد و توی خیابان تصادف شد. آیا اطّلاع ما بر این مسائل، مطلبی را به ما اضافه می‌کند؟ نفعی ما می‌بریم؟ عیب ندارد، خوب است هر چیزی که انسان منتفع بشود، آدم عاقل باید به دنبالش برود. ولی آیا بهتر نیست حال که نفعی ندارد، ذهن خود را هم مشغول نکنیم و بعد ایشان راجع به سکوت صحبت می‌کردند که در بسیاری از موارد در سکوت برای انسان

---

[1] -« من قارفَ ذَنبًا فارقَه عَقلٌ لَم یعُد إلَیه ابدًا» جامع السّعادات، ج ۱، ص ٦٧

حالاتی پیدا می‌شود که در غیر از این موقع امکان ندارد پیدا بشود. یک چند لحظه تأمّل کردند یک مرتبه از بیرون صدای یک تَقّی آمد، فرض کنید مثل یک همچنین صدایی. مرحوم قاضی فرمودند: این صدا برای سالک ضرر دارد. یعنی همین، همین تق. یعنی ممکن است انسان در یک وضعیتی قرار بگیرد در بعضی از اوقات که آنچنان باید مستغرق در خودش باشد، آنچنان باید مستغرق باشد که به کمترین التفاتی، آن نفس از گرفتن آن نور و جاذبه محروم می‌ماند. حالا ببینید مطلب چقدر دقیق است و دیگر هم نمی‌آید. یعنی حالا شاید به این زودی نیاید.

حالا چه برسد به اینکه انسان بیاید و یک عمل خلاف انجام بدهد. اینکه دیگر از تق و تق می‌گذرد. قضیه از این حرفها می‌گذرد. انسان بیاید غیبت کس دیگری را بکند، انسان بیاید تهمت بزند، انسان بیاید یک ساعت از وقت خودش را به حرفهای لاطائلات بگذراند. خدا توفیق بدهد، به همه ما ادراک درد بدهد، تا آنوقت بفهمیم چه می‌گوییم. از خدا این توفیق را همه‌مان بخواهیم؛ ادراک درد بدهد، ادراک بیچارگی بدهد. ما الآن ادراک نداریم، الحَمدُ لِلّه هیچ جای نقصی، هیچ. مسائل همه، کامل، خوب، مرتّب، شش دانگ بهشت در قبضه ما، ملائکه‌گوش به فرمان ما و نخیر اصلًا این مسائل برای ما نیست، اینها مال افراد دیگر است، ما در این .... امّا اگر خدایی نکرده، خدایی نکرده. خدا این ادراک را به ما داد! یک وقتی دلش خواست بیاید این ادراکِ درد را به ما بدهد، آنوقت دیگر چهره‌ها عوض می‌شود؛ آنوقت دیگر صحبتها تغییر می‌کند؛ آنوقت دیگر که هر کلامی دیگر ردّ و بدل نمی‌شود؛ هر کاری انجام نمی‌گیرد.

این مطالبی که امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند برای همین قضیه است. برای این مطلب است که راه را باز کنند، حضرت می‌خواهد راه را باز کند. می‌خواهد بگوید: ای بشر! تو سی سال، چهل سال، شصت سال بیشتر عمر نمی‌کنی، اگر قرار باشد با همین حرفها به سَر ببری، بعد چی؟ همین حرفها تمام شد. الآن شما یکسالِ پیش خودتان را در نظر بگیرید، در این یک ساله چه مطالبی شنیدید؟ واقعاً می‌گویم، اگر قرار باشد یک دستگاهی باشد، چون می‌گویند مطالبی را که انسان می‌شنود، مغز همه اینها را ضبط می‌کند، اینطور نیست چیزی از بین برود، اینطور می‌گویند حالا، حالا بر فرض، لَو فُرِض یک دستگاهی پیدا بشود، از آن یک سال پیش، به وسیله از این سیمها و دِیودها و اینها وصل بکنند و تمام آنچه را که مغز در این یک سال شنیده، بیاید در صفحه کاغذ. خیال می‌کنم از این سقف به بالا بزند، این دفاتر. بعد اینها را یک مرور کنید، توی این ده هزار، صد هزار، پنجاه هزار صفحه، ده صفحه مفید پیدا می‌کنید؟ ده صفحه. اگر پیدا کردید به من نشان بدهید. ده صفحه حرف مفید شنیده باشید. ده صفحه. حالا از امشب فرض کنید تا شب سیزده رجب دیگر، سال تولّد مولا أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام که امیدواریم به برکت امشب حضرت توجّه کند و واقعاً، درد را به ما بدهد. همان دردی که خود او، او که خودش داشت که هیچ، او که اصلًا نه، یک میلیونیم، یک هزارم، یک میلیونیم، از آن

دردی که سر به بیرون می‌زد و می‌رفت توی نخلستان و بعد تا صبح غَش می‌کردها می‌افتاد، او. ما سر به بیرون نزنیم توی همین خانه خودمان، یک ساعت به اذان بلند شویم؛ نمی‌خواهد، نه نخلستانی، نه کوهی، نه بیابانی، نه آقاجان! همین خانه خودمان، روی فرش نرم و هوای خوب، این مقدار به ما می‌بخشند، آنها بزرگند، به برکتش یک میلیونیم از آن درد را به ما بدهد، از آن احتیاج، از امشب تا سال دیگرِ امشب، فرض بکنید مثل از امشب تا سال قبل، چه فرق می‌کند؟ ببینیم امسال را چطور می‌گذرانیم. سال گذشته اگر یک مروری کنیم .... یکی از دستوراتی که بزرگان می‌دادند مگر مراقبه نیست؟ یکی از اجزاء مراقبه، محاسبه است. یعنی در شب وقتی که انسان می‌خواهد بخوابد، تمام کارهای روزش را مرور کند، اگر بر وفق رضا بوده، شکر و اگر برخلاف بوده، استغفار کند و بعد بخواب برود؛ این دستور. حالا ما از الآن ببینیم در سال گذشته چکار کردیم؟ در فلان مجلس شرکت کردیم، چه حرفها شنیدیم؟ به آنجا چی گفتیم؟ به فلانی چی گفتیم؟ پشت سر فلانی چه حرف زدیم؟ یکی یکی مرور کنیم دیگر، بیاییم مرور کنیم. اینها درست بود؟ چیزی گیرمان آمد؟ چیزی گیرمان نیامد هیچی، یک سالمان هم از دست رفت. بنا را بگذاریم دیگر، بنا را بگذاریم امسال مثل سال قبل نباشیم. این می‌شود چی؟ این می‌شود، این عبودیت.

اگر به دنبال علم می‌رویم، شرط دارد. باید عبودیت داشته باشیم، باید به دنبال تزکیه باشیم. اگر اینطور شد آنوقت کم‌کم این حقایق یکی پس از دیگری می‌آید و تمدید می‌کند و تأیید می‌کند تا اینکه به آن جاهای دیگر خیلی عالی و خیلی خوبش می‌رسد، دیگر از آن جاهائیکه که، چی؟ می‌گویند دست شما را بگیرند و پای من را، اینطور؟ از آن جاهایی که دیگر **«لا عَینٌ رَأَتْ و لا اذنٌ سَمِعَت و لا یَخْطِر عَلی قَلبِ بَشَرٍ»**.

خداوند قسمت ما کند إنشاالله در این شب مبارک و شب میمون به حقّ این پاکانی که اینها در این دنیا آمدند و چند روزی در این دنیا بودند و به مطلوب رسیدند و تمام همّ و غمّ خود را برای دستگیری دیگران و ایصال دیگران به مقصود و مطلوب به کار بردند و کسی به حرف آنها گوش نداد، آنها را تنها گذاشت، مسائل آنها را نفهمید، آنها را به بازی گرفتند، آنها را به سُخریه گرفتند، آنها را به شوخی گرفتند، امیدواریم این دو سه روز آخری که از عمر ما مانده، به بطالت نگذرد و مشمول عنایت مقام عظمای ولایت الهیه أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام و ائمّه معصومین خصوصاً حضرت بقیةالله أرواحُنا فداه بوده باشیم.

اللّهمَّ صَلِّ عَلی مُحمَّدٍ وَ آلِ مُحمَّد